نگاهی به شجاعت و پای کار بودن شهید مدافع حرم «مجید صانعی‌موفق» در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از بستگان و همرزمان شهید

عیار مجید در سخت‌ترین شرایط مشخص شد

■ احمد محمدتبریزی

شهید مدافع حرم مجید صانعی‌موفق، پس از سه سال تلاش بی‌وقفه جهت حضور در سوریه سرانجام در سال ۱۳۹۴ در همان کشور به شهادت رسید. شهید صانعی، بنیانگذار و نماینده رسمی سبک نینجوتسو در استان همدان و از رزمی‌کاران حرفه‌ای کشور بود. این شهید همدانی با عشق و ارادتی قلبی که از وجودش سرچشمه می‌گرفت، به‌عنوان بسیجی راهی سوریه شد و در راه دفاع از حرم اهل‌بیت(ع) به شهادت رسید. محمدسلطانی شجاع، از دوستان نزدیک و بستگان شهید، در گفت‌وگو با «جوان» از شجاعت و پای کار بودن شهید صانعی‌موفق در سخت‌ترین لحظات می‌گوید.

ارتباط و دوستی شما با شهید صانعی از چه زمانی شکل گرفت؟

شهید صانعی‌موفق پسردایی‌ام و ساکن همدان بود و آنجا زندگی می‌کرد. هر دو متولد ۱۳۵۸ و از دوران کودکی همبازی هم بودیم. ما به تهران آمدیم و آنها در همدان ماندند. مجید فامیل، رفیق و یک دوست برایم بود. مجید از همان دوران کودکی بچه فعال و پرجنب‌وجوشی بود. با وسایل اطرافش وسیله‌هایی برای بازی می‌ساخت و بسیار خلاق بود. خودش کمان درست می‌کرد و شکل و شمایل کماندویی به خود می‌گرفت و از همان دوران نشان می‌داد به کارهای رزمی و دفاع شخصی علاقه دارد. خلاقیت و فعالیت زیادی از همان زمان داشت.

از همان کودکی به لحاظ جسمانی بدن قوی و چابکی داشتند؟

بله، از همان کودکی استخوان‌بندی درشت و جثه قدرتمندی داشت. آقامجید بیش از ۱۹۰ سانتی‌متر قد داشت و به همین خاطر وقتی بزرگ‌تر شد در استان همدان در رشته نینجا صاحب سبک گردید و مربی دو باشگاه در شهر بود. از همان اول دنبال رزم و رزمندگی بود و تا قبل از شهادتش در باشگاهش فعالیت می‌کرد.

به لحاظ اعتقادی چطور بچه‌ای بودند؟

برخی در ظاهرشان، خود را خیلی موجه و مثبت نشان می‌دهند، ولی هنگام مواجه شدن در صحنه عمل تازه می‌فهمید آن چهره‌ای که نشان می‌داده، نیست. مجید مقید، متعهد و متخصص بود و چهره‌اش خیلی این ویژگی‌ها را نشان نمی‌داد. در صورتش محاسن داشت، ولی تیپش را هر کسی می‌دید، فکر نمی‌کرد که او در صف اول نماز جماعت بایستد. این سبکی نبود. کار خودش را می‌کرد. در روزهای فتنه که همه چیز به هم ریخته بود، کسی بود که آمد پای کار ایستاد. مجید آمد ایستاد و وقتی دید الان نیاز به رزمی‌کار و ورزشکار و روحیه پهلوانی است تصمیم گرفت چند نفر را بسیج کند و آموزش دهد و نگذارد نظام و سیستم آسیب بخورد. ظاهرش را اگر می‌دیدید، دنبال جلب توجه نبود. مجید انسان خوش مسلکی بود و زمانی که نیاز بود، پای کار می‌آمد.

ایشان عضو سپاه نبودند؟

خیلی علاقه داشت عضو سپاه شود، ولی برایش جور نشد. پدرش چند بار مراجعه کرد و برخی از بزرگ‌ترهای سپاه استان را دید، ولی گفتند سن آقامجید بالا رفته و دیگر دیر شده است. شهید خیلی علاقه داشت پاسدار باشد. هر چند در تمام مراحل زندگی‌اش ثابت کرد پاسدار بودن و سرباز بودن نباید به لباس باشد و هر جا به او نیاز بود، همه چیز را رها می‌کرد و پای کار می‌آمد.

به‌عنوان بسیجی به سوریه رفت؟

بله، به‌عنوان یک بسیجی پای کار به سوریه رفت. در سوریه وقتی من را دید نکته‌ای را به من گفت که خیلی برایم تأمل‌برانگیز بود. به من گفت محمد من سه ساله دنبال آمدن به سوریه هستم. سال ۱۳۹۴ به سوریه آمد و از سال ۱۳۹۱ دنبال اعزامش بود؛ یعنی از همان زمانی که تازه بحث تکفیری‌ها و داعش شروع و جدی شد، دنبال رفتن به سوریه بود. به من گفت به سرداران سپاه نامه داده و درخواست داده تا با اعزامش موافقت کنند. سه سال منتظر این فرصت بود.

با شما درباره تصمیم‌شان صحبت کرده بودند؟

بدون اینکه چیزی به من بگوید خودش اقدام کرده بود. برای اعزام به سوریه کلامی با من حرف نزده بود و خودش به شخصه سه سال دنبال اعزام بود. به سردار همدانی که همکار پدرشان قبل از انقلاب بود، برای اعزام نامه زده بود. اینها نشان می‌دهد چقدر در تصمیمش جهت اعزام جدی بود. سال ۱۳۹۴ که من به سوریه اعزام شدم، زودتر از شهید به سوریه رفتم. تقریباً ۲۰ روز از اعزامم گذشته بود که با خانه تماس گرفتم؛ همسرم گفت پسر دایی‌ات دارد پیش شما می‌آید. من اصلاً نمی‌دانستم و فکرش را نمی‌کردم که مجید چنین تصمیمی گرفته است. فکر نمی‌کردم تصمیم جدی‌ای برای اعزام به سوریه داشته باشد. در آخر تلاش‌هایش نتیجه داد و روزی‌اش را گرفت. آقامجید نتیجه پای کار بودنش را اینجا گرفت و به آرزویش رسید. آقامجید یک پسر سه ساله به نام طاها داشت. شب شهادتش نیز مصادف شد با شب سوم محرم و این تقارن برایم خیلی جالب است.

در همان اولین اعزام‌شان به شهادت رسیدند؟

من ۲۰ روز جلوتر از مجید به سوریه رفته بودم. در پادگانی مستقر بودم که باخبر شدم نیروهای همدان آمده‌اند، چون خبر آمدن پسردایی‌ام را شنیده بودم، رفتم و سراغ مجید را گرفتم. به محل اقامتش رفتم و او را دیدم که نشسته است. به یکی از دوستانش گفتم بگوید من را نگاه کند و وقتی که همدیگر را دیدیم به دوران قدیم رفتیم. در منطقه عملیاتی و کشور غریب کلی خاطرات خوب برایمان زنده شد. آن لحظه خیلی برایم شیرین و به یادماندنی بود. مجید از اینکه توانسته بود به سوریه بیاید، خیلی خوشحال بود. اتفاقاً چند روز قبلش بچه‌اش مریض بود و گفت طاها را به بیمارستان برده و آنجا نوبت گرفته و سریع خودش را به فرودگاه رسانده است. همه چیز را رها کرده بود تا به سوریه برسد.

از دلایل آمدنشان با شما صحبت کردند؟

من مجید را می‌شناختم و می‌دانستم کسی است که هر جا کار باشد، او هم آنجا حضور دارد. اصلاً مدعی و دنبال جانماز آب کشیدن هم نبود، ولی وقت عمل خیلی محکم پای کار می‌ایستاد. من می‌دانستم روحیاتش چگونه است. اتفاقاً کسانی که مدعی هستند، در شرایط سخت جا می‌زنند، ولی مجید همه چیز را رها کرده بود. مجید به زبان و حرف معتقد نبود و با دل و قلبش کاری را انجام می‌داد. باید موقعیت‌شناس باشید تا در لحظات حساس کاری را انجام بدهید.

چند روز بعد از دیدارتان شهید شدند؟

مجید تقریباً ۱۵ روز بعد از دیدارمان به شهادت رسید. بودنش در سوریه خیلی طول نکشید. اتفاقاً به من گفت محمد من بخواهم بیشتر بمانم باید چه کار کنم؟ من هم گفتم همین که الان آمده‌ای را دریاب، معلوم نیست بعداً چه اتفاقاتی می‌افتد.

درباره شهادت‌شان با شما صحبت کرده بودند؟

الان این سؤال را خیلی‌ها از من می‌پرسند؛ باید بگویم بعضی از دوستانی که با آنها بودیم از شهادت دم نمی‌زدند. آنها آمده بودند تا کار انجام بدهند. شهید ابراهیم خلیلی و مجید حرف از شهادت نمی‌زدند، ولی عمل و رفتارشان نشان می‌داد کسی که با قلبش پای کاری ایستاده، باید به‌گونه‌ای مزدش را بگیرد. مجید اینگونه بود. درباره شهادت بحثی پیش نمی‌کشید. من یک روز در منطقه پیش شهید خلیلی رفتم و گفتم می‌خواهم یک شهید موهایم را کوتاه کند. شهید خلیلی تخریبچی یگان خودمان بود و من یقین داشتم که شهید خواهد داشت. خودش اصلاً درباره این موضوع چیزی به زبان نمی‌آورد. همین اتفاق هم افتاد و یک هفته بعد ابراهیم شهید شد. مجید هم مثل ابراهیم پای کار بود و همیشه در خط مقدم حضور داشت. به خاطر جنگنده بودن احتمال می‌دادم مجید هم شهید شود. مجید آدم عقب ماندن و جاخالی دادن نبود. همیشه در جلو حضور داشت و از چیزی واهمه‌ای نداشت. آدمی نبود که کم بیاورد. افراد پای کار اهل حرف نیستند و در عمل ثابت می‌کنند و زمانش که برسد خودشان را نشان می‌دهند. عیار آدم‌ها در چنین مواقعی مشخص می‌شود. مجید می‌گفت برخی را که آموزش می‌دهم، می‌خواهم بعداً پای کار باشند.

شهادت‌شان برای شما و خانواده‌شان سنگین بود؟

من انتظار نداشتم مجید به این زودی شهید شود. مجید هنگام شهادت ۳۴ سال سن داشت و خیلی جوان بود. در آن چند روزی که با هم در منطقه بودیم، خیلی مایه دلگرمی، آرامش و اطمینانم بود. مجید در اولین عملیاتی که در غرب حلب حضور یافت به شهادت رسید. در حین جابه‌جایی از سمت راستش تیر می‌خورد و گلوله از زیر کتفش به سمت قلبش حرکت می‌کند و باعث شهادتش می‌شود. شب در محل اسکان‌مان قبل از خط نشسته بودیم. یکی از رفقا گفت همدان چند شهید داده است. گفتم چه کسانی هستند؟ گفت محسن کرمی و مجید صانعی هستند. من برای اولین‌بار نشنیدم و دوباره پرسیدم چه کسی؟ گفت مجید صانعی. انگار برق من را گرفته باشد. ناگهان خالی شدم، چون پشتیبان و رفیقم دیگر نبود. فرمانده ما حاج‌حسین اسداللهی به من گفت چه شده؟ گفتم شهید صانعی پسر دایی‌ام بود. دیگر قبول کردم که اشتباهی رخ نداده و مجید شهید شده است. آن بخش آخر فامیلی‌اش واقعاً برازنده‌اش بود و مجید در آخر موفق شد. شب سوم محرم بود و مراسم روضه داشتیم و فضای سنگینی بود. گفتم باید مجید را ببینم و آخر در سردخانه پیکرش را دیدم. با اصرار فراوان در معراج را باز کردند و پنجمین شهید با قد رشید نشان می‌داد مجید است. کاور را کشیدند و چهره‌اش را که دیدم آرامش خاصی به من دست داد. آن لحظه گفتم مجیدجان! دیر آمدی و زود گرفتی و زود رفتی. این تنها جمله‌ای بود که در اوج ناراحتی گفتم. حاج‌حسین همدانی یک هفته قبل در همدان تشییع شده و در تمام همدان جو خاصی حاکم بود. ۱۰ روز بعد تشییع این شهدا در همدان بسیار پرشور برگزار شد. یکی از دوستان یک قطعه از جلیقه تنش که خون رویش روی ریخته شده بود را به‌عنوان یادگاری به من داد. من این جلیقه را از همه چیز بیشتر دوست داشتم. بعد از دو ماه که برگشتم و به شهر خودمان رفتم سری به دایی‌ام زدم. جلیقه را به دایی‌ام دادم و یاد فیلم حضرت یوسف افتادم که پیراهن را به صورتش مالید و آرامش پیدا کرد. به دایی‌ام گفتم خون مجید رویش ریخته و پدر و مادر شهید جلیقه را بوسیدند و فضای خاصی حاکم شد. هیچ وقت این خاطرات را فراموش نمی‌کنم. شهید صانعی ثابت کرد که نمی‌گذارد کسی به حرم اهل بیت نگاه چپ کند. شهید تعهد و تعصبش به اهل بیت و مکتب را در عمل ثابت کرد و ارادتش را نشان داد.

> به خاطر جنگنده بودن احتمال می‌دادم مجید هم شهید شود. مجید آدم عقب ماندن و جاخالی دادن نبود. همیشه در جلو حضور داشت و از چیزی واهمه‌ای نداشت. آدمی نبود که کم بیاورد. افراد پای کار اهل حرف نیستند و در عمل ثابت می‌کنند و زمانش که برسد خودشان را نشان می‌دهند.

یادکرد

شهید مدافع حرم محسن فانوسی مرد با اخلاص میدان‌های سخت

شهیدفانوسی پیش از اعزام به سوریه آماده شهادت شده بود

■ آرمان شریف

شهید محسن فانوسی از تخریبچی‌های گروه مهندسی رزمی ۴۳ امام علی(ع) که در راه دفاع از حرم اهل‌بیت(ع) به شهادت رسید. شهید فانوسی از اهالی شهر همدان بود که تا آخرین قطره خون به مبارزه با تروریست‌های تکفیری پرداخت و اجازه نداد مرتجعان و تروریست‌ها به بقاع متبرکه شیعیان بی‌احترامی کنند.

■ **عشق به اهل‌بیت(ع)**

شهیدفانوسی در سال ۱۳۷۹ در گردان ۴۳ رزمی مهندسی امام علی(ع) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استخدام و در گردان تخریب مشغول به کار شد. نزدیک به ۱۳ سال جهت پاکسازی میادین مین در مناطق مرزی کشور از جمله شمال‌غرب، جنوب و شلمچه و بسیاری از مناطق دیگر خدمت کرد و در سال ۱۳۹۲ به‌عنوان پاسدار نمونه انتخاب شد. عشق به اهل بیت(ع) و شهادت‌طلبی در وجود شهید فانوسی موج می‌زد. بحث شهادت و شهید با زندگی محسن عجین شده بود. او از ابتدای بلوغ با شهدا انس گرفته و در واقع طلب شهادت از خداوند جزو آرزوهای او بود. او یک تخریبچی بود و دغدغه‌های بسیاری داشت که این دغدغه‌ها تنها مختص میدان جنگ نبود، بلکه هدف او رضایت و خواست خداوند بود. او همواره آماده خدمت بود، به همین خاطر وقتی بعد از ۲۳ روز خدمت، پاهایش را از پوتین درآورد، پاهایش تاول زده بودند و به قول همرزمانش نمی‌شد پوتین تخریبچی را به راحتی درآورد. حتی در طول شش ماه که در شلمچه بود از خانواده و دوستانش حلالیت گرفته بود. یکی از دوستانش می‌گفت وقتی به سوی میدان می‌رفت پشت پایش مین بود و وقتی به او می‌گفتیم مراقب مین‌ها باش، می‌گفت اینها دیگر با من دوست شده‌اند، او از مرگ هراسی نداشت و شجاعت محسن سبب شد وارد چنین معرکه‌ای شود.

> یکی از دوستانش می‌گفت وقتی به سوی میدان می‌رفت پشت پایش مین بود و وقتی به او می‌گفتیم مراقب مین‌ها باش، می‌گفت اینها دیگر با من دوست شده‌اند، او از مرگ هراسی نداشت و شجاعت محسن سبب شد وارد چنین معرکه‌ای شود

■ **کسب حلالیت**

از روز اول به هر مأموریتی که می‌رفت به خانواده‌اش می‌گفت که شاید این آخرین مأموریت من باشد. خودش را برای هر اتفاق و حادثه‌ای آماده کرده بود و هراسی از جانبازی و شهادت نداشت. روح بزرگ او، برای خدمت‌رسانی و پیشبرد وضعیت جبهه‌ها آماده بود و در این راه حاضر بود جانش را نیز فدا کند. وقتی موضوع هتک حرمت تکفیری‌ها به بقاع متبرکه شیعیان مطرح شد و جنگی سراسری سوریه را دربرگرفت، شهید فانوسی در صف اول اعزام به جبهه‌های مقاومت بود. به همسرش گفته بود که هر جا پای دفاع از حرم و حریم اهل‌بیت باشد، من به‌عنوان یک نظامی موظف هستم طبق تعهدی که دارم بروم و از اعتقاداتم دفاع کنم. شهید با تکیه بر همین اعتقاد راهی سوریه شد و در سخت‌ترین میادین آماده نبرد با دشمنان بود.

■ **سکوت و تواضع**

دوستان شهید تعریف می‌کنند در مدت ۲۵ روزی که آقا محسن در سوریه حضور داشت، سکوت، تواضع و همچنین وظیفه‌شناسی‌اش نسبت به نظافت البسه و سرویس بهداشتی ما را به تعجب واداشته بود. محسن به حدی فروتن بود که در مأموریت‌ها او را امام جماعت می‌کردند. دوستانش می‌گویند که محسن چیزی از مناجات‌هایش و اذکاری که می‌گفت بروز نمی‌داد، اما نماز شب خواندن‌هایش را همه بچه‌ها دیده بودند. در مأموریت‌ها نماز شبش ترک نمی‌شد و در هر موقعیت و لحظه‌اش عبادتش پا برجا و یاد خدا همواره آرامش‌بخش روح و جانش بود. محسن به هیچ وجه غیبت نمی‌کرد و سعی می‌کرد موضوع بحث جلسه غیبت را عوض کند و اگر موفق به انجام این کار نمی‌شد، خیلی سریع جلسه را ترک می‌کرد. سرانجام در ۹ آبان ۱۳۹۴ شهید محسن فانوسی به آرزوی قلبی‌اش رسید. وقتی ایشان مشغول پاکسازی منطقه بود، تیری توسط یک تک‌تیرانداز به پیشانی ایشان شلیک شد و او را به شهادت رساند، یکی از دوستانش می‌گفت محسن لحظات آخر به آسمان نگاهی کرد، لبخند زد و به پهلو خوابید. شهید فانوسی در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش چنین می‌نویسد: «وصیت ما زبان حال ما و زبان حال ما پیام خون ما، پیام خون ما اطاعت از امر خداوند و امر ولی‌فقیه و اجرای قوانین الهی است و تحقق بخشیدن به امر به معروف و نهی از منکر.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۳۴

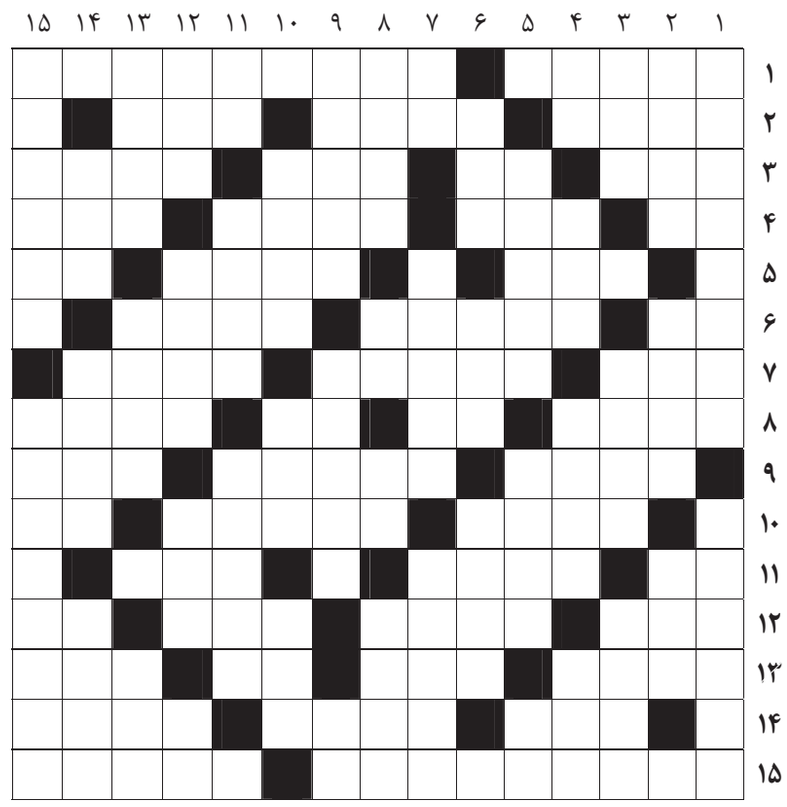

از راست به چپ

■ ۱- مژدگانی- مدت های بسیار ■ ۲- گلی زیبا- نوعی خوراک ایرانی- درختی همیشه سبز ■ ۳- از حروف انگلیسی- رأس- از درختان جنگلی شمال- تأخیر ■ ۴- اسم آذری- عکس العمل گلر- چرم دباغی نشده- دوری و فراق ■ ۵- نان صبحانه- از اصول دین- نور اندک ■ ۶- وارونه سو- مادر همه هنرها- نمایش خنده دار ■ ۷- پرستار- خودپسندی- می ■ ۸- بستنی بی چوب- فلز سرچشمه- از عربی- وبا ■ ۹- همداستان عذرا- امنیت- بی دینی ■ ۱۰- پشیمان- آسیب جسمی یا روحی- اندک ■ ۱۱- نیزه کوچک- آهسته آهسته- محل تلاقی زمین و آسمان ■ ۱۲- دیوار گلی- مقابله به مثل کردن- خونبها- ذات و شخص ■ ۱۳- بین مچ و آرنج دست- کیش و مذهب- صابون خیاطی- قدرت ■ ۱۴- مقابل ازل- تنظیم‌کننده برق خودرو- روادید ■ ۱۵- قطار قدیمی که بین تهران و شهرری در حرکت بود- لقب رستم دستان

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی غذای محبوب- نماد شخصیتی ایالات متحده ■ ۲- قلب تاریخ- از ماهی های خزری- مرزبان ■ ۳- موشک ضدتانک- روغن فروش- زندگی ■ ۴- از طوایف غیور- فاقد استحکام لازم- ضرورت ورزش تیراندازی- واحد اندازه‌گیری آب رودخانه ■ ۵- خیابانی در مرکز تهران- دیرینگی- رود آرام ■ ۶- برداشت محصول- مقابل اخص- دارای نقش و نگار ■ ۷- از نت‌ها- مادر داریوش- جهانگرد ونیزی ■ ۸- جمله دستوری- رود فرانسوی- لخت- بالا رفتن ■ ۹- هر چیز بد و زشت- به یکدیگر خوشامد گفتن- حرف دهن کجی ■ ۱۰- پیلوت- رشد- ورم عفونی ■ ۱۱- برگ برنده- حاشیه کتاب- تصویر بزرگان دین ■ ۱۲- تنه درخت- ستون خیمه- خبرگزاری اسپانیایی- کلمه شگفتی ■ ۱۳- از تقسیمات قرآن- کاغذ نقشه برداری- ولی ■ ۱۴- ناپاک شرعی- عفونت قارچی دهان- دختر کتاب بینوایان ویکتورهوگو ■ ۱۵- شهری در گیلان- کشور ایروان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳			۸			۲	۱	
			۱				۷	۵
۷			۳					
۹				۱		۸		
		۴				۱		
							۴	۷
	۳				۹			
						۵		۸
۸	۷	۵			۳			

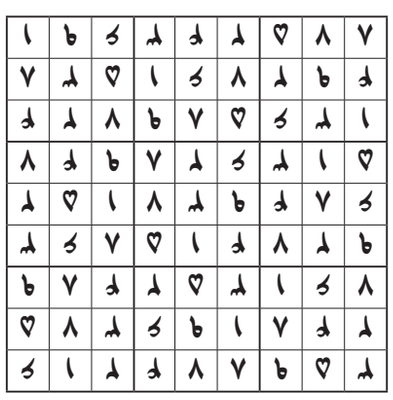

جدول کلمات متقاطع
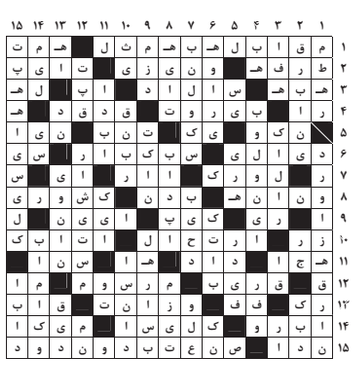
پاسخ جدول شماره ۶۱۳۳